



کانت می گوید ذات عقل نقادی است/ هگل اخلاق کانتی را در ادامه سنت عقل مدرن می‌شناسد

دکتر منوچهر صانعی دره بیدی در نشست بررسی آرای کانت و هگل گفت: در مورد عقل انتقادی یا عقل نقاد حرف کانت این است که ذات عقل نقادی است...

دکتر منوچهر صانعی دره بیدی در نشست بررسی آرای کانت و هگل گفت: در مورد عقل انتقادی یا عقل نقاد حرف کانت این است که ذات عقل نقادی است، یعنی در تاریخ از زمان پارمیندس این عقل نقاد وجود داشته است و محمدمهدی اردبیلی با تصریح اخلاق کانتی اظهارداشت: هگل هم اخلاق کانتی را در ادامه آن سنت عقل مدرن می‌شناسد، اگر فرد بخواهد به اخلاق و حقیقت عقلانی برسد، خودش باید بتواند آن قانون را محک بزند؛ یعنی همان چیزی که کانت عقل خودنقاد می‌نامد.

به گزارش خبرنگار مهر، بسیاری از فلاسفه کانت را بنیانگذار فلسفه جدید می‌دانند، کانت می‌گوید که هیوم من را از خواب جزمیت بیدار کرد، راسل می‌گوید که کانت از خوابی بیدار شد و به خوابی عمیقتر فرو رفت. در واقع کانت است که در فلسفه بصورت مفصل و امروزی به عقل می‌پردازد که ما بعد از کانت شاهد نحله‌های مختلفی در فلسفه هستیم. از جمله این نحله‌ها ایده آلیسم هگل است. در این نشست با حضور دکتر منوچهر صانعی دره بیدی استاد بازنشسته فلسفه دانشگاه شهید بهشتی و دکتر محمدمهدی اردبیلی دانش آموخته و پژوهشگر فلسفه به بررسی آرای کانت و هگل پرداخته ایم که شما را به خواندن متن آن دعوت می‌کنیم.

*** ما برگردیم به عقل در دیدگاه کانت و هگل، عقل در دیدگاه کانت سه تا است. کانت این سه را عقل نظری، عقل عملی و عقل نقاد می‌داند. که در واقع ثمره همه را عقل نقاد می‌داند، یعنی عقلی که به نوعی به نقادی خود عقل می‌پردازد. به قول پوپر که می‌گوید گزاره ای علمی است که راه ابطال را بر خودش نبندد. در واقع این گفته پوپر یک کپی از کانت است که می‌گوید گزاره ای عقلی و علمی است که راه نقادی را باز بگذارد یعنی خودش را نقادی کند. به نظر شما عقل به طور کلی از نگاه کانت چگونه است؟**

صانعی دره بیدی: در ادامه فرمایش شما باید عرض کنم که همان‌طور که پراگماتیستهای آمریکایی متأثر از کانت‌اند پوپر هم متأثر از کانت است. ساختار تفکر پوپر کانتی است. در مورد عدد سه که به کار بردید و فرمودید که در کانت سه تا عقل داریم، یک توضیح لازم می‌دانم که بدهم. کانت در اوایل نقد دوم، یعنی نقد عقل عملی، اشاره می‌کند که اینها، یعنی عقل نظری و عقل عملی، نه دوتا، بلکه یک عقل هستند، با دو نوع کارکرد. در مورد عقل انتقادی یا عقل نقاد حرف کانت این است که ذات عقل نقادی است. یعنی در تاریخ از زمان پارمیندس این عقل نقاد وجود داشته است. این نقاد بودن و آن ساختار دیالکتیکی‌اش پشت و روی یک سکه است. چیزی که خود کانت می‌گوید این است که عقل دائما خودش را بازسازی می‌کند. عقل دائما مشغول نگرستن به درون خویش است و درون خودش را می‌کاود و اصول خودش را کشف می‌کند. بنابراین ما در مورد این عقل‌های سه‌گانه باید دقت بکنیم که این‌گونه نیست که واقعا در تفکر کانت سه تا عقل وجود داشته باشد، بلکه در حقیقت یک عقل وجود دارد، اما نظر و عمل جنبه‌های مختلف کارکرد آن است و نقادی هم ذات آن است.

اما برگردیم به این پرسش شما که عقل اصولا چیست؟ کانت در همین کتاب‌هایی که در حوزه عقل عملی نوشته است (مثلا همین دین در محدوده عقل تنها، و حتی در مقاله 14، 15 صفحه ای ایده تاریخ و جسته‌گریخته در کتاب فلسفه حقوق) اشاره می‌کند که عقل یک موجود فوق طبیعی است. به دلیل اینکه خودش اعتقاد دارد که متافیزیک سنتی دیگر اعتباری ندارد، واژه فوق طبیعی را به کار می‌برد، و تمعدا نمی‌گوید متافیزیک. بنابراین عقل یک موجود فوق طبیعی است که ما می‌توانیم واژه یونیورسال را به کار ببریم. یعنی عقل یک موجود جهانی است که به زمین آمده و انسان را پیدا کرده و با انسان یعنی این موجود دویا برخورد کرده است و این موجود بشری است که به استخدام عقل درآمده است. البته این تعبیر بنده است. انسان گویی به استخدام عقل درآمده برای اجرای احکام عقل و کانت در جایی می‌گوید که انسان چون از این امتیاز برخوردار شده، جرمه‌هایی هم باید بپردازد. در جایی حتی گله می‌کند که نعمت‌های این جهان مال غیر متفکران است. متفکرین مجازاتشان این است که فقط دلایل عقلی را بگویند و خودشان از برکات و نعمات آن محروم بمانند.

به هر حال عقل، انسان را در روی کره زمین گیر آورده و انسان مجری احکام عقل است و هرچه تئوری، نظر، اصل، قاعده و قانون وجود دارد همه برای اهداف عملی است. یعنی به نظر کانت عقل هدفی عملی را دنبال می‌کند و آن استقرار فضایل اخلاقی در جهان است که فعلا در انسان محقق است. کانت هم مانند ما احتمالا این نکته در ذهنش بوده که ما که نمی‌دانیم در سیارات دیگر موجود عاقلی مثل انسان هست یا نه فعلا انسان را مورد توجه قرار می‌دهیم. برنامه عقل این است که فضایل اخلاقی به وسیله انسان در جهان مستقر شود؛ یعنی به وسیله این موجودی که به استخدام عقل درآمده است. حال معلوم نیست که نظرکانت این بوده است که وقتی تضاد در جامعه انسانی حذف می‌شود، آیا واقعا ذات عقل خالی از تضاد می‌شود؟ یا اینکه صرفا در انسان و جامعه بشری تضاد حذف می‌شود. جواب این پرسش را من نتوانستم در کانت بیابم.

***آقای دکتر اردبیلی شما بفرمایید عقل از دیدگاه هگل چگونه است؟**

اردبیلی: هگل را می‌توان فیلسوف عقل نامید، شاید بتوان گفت عقل نزد هگل به یکی از بالاترین سطوح خود در تاریخ فلسفه

می‌رسد. نمونه‌های آن هم همین جمله معروف هگل در پیشگفتار عناصر فلسفه حق است که «هر آنچه واقعی است عقلانی است و هر آنچه عقلانی است واقعی است»، که البته از دل آن خیلی از افراد توجیه استبداد مطلقه هم استخراج کردند. صرف نظر از تبعات سیاسی این جمله، به لحاظ فلسفی شاهدیم که هگل جایگاهی والا برای عقل قائل است و به این معنا برای هگل جهان عقل است. به همین دلیل است که ما می‌توانیم جهان را بشناسیم، اصلاً ایده‌آلیسم هگل به همین معناست. و تفاوتش هم از یک جهت با ایده‌آلیسم کانتی را اینجا می‌شود روشن کرد.

یکی از نقدهایی که قبل از کانت به مابعدالطبیعه وارد شد نقد هیوم بود و دلیل آن هم همین فاصله‌ای است که میان عقل من و جهان وجود دارد و این فاصله پر نشدنی است و بشر هر چقدر هم تلاش می‌کند در نهایت گرفتار شبهات هیوم می‌شود. کانت در واکنش به این تردیدها، به دنبال کلیت و ضرورت علمی در فلسفه بود که الان مورد بحث ما نیست. نزد هگل نیز این مسئله بسیار جدی است. به نظر هگل، اگر ما بخواهیم به نوعی دوآلیسم دو جهانی، بین من (یعنی سوژه) و جهان (ابژه) قائل باشیم، در واقع حد اعلا‌ی شناخت ما نسبت به جهان همان عقل نظری کانت می‌شود و ما فقط ساحت فنومن‌ها می‌شناسیم و چیزی یا مازادی همواره در پس شناخت ما یا در پشت مرزهای شناخت بشری وجود خواهد داشت که غیرقابل شناخت است و کانت اسمش را نومن می‌گذارد و اتفاقاً به دلیل همین غیرقابل شناخت بودنش، کانت سخنان بسیار مبهم و بعضاً متضادی درباره‌اش گفته است و مثلاً برخلاف قواعد خودش به آن علیت یا واقعیت را نسبت داده است. به هر حال کانت در نهایت کاری می‌کند که ایده‌آلیسم سوژه‌گتیو است، یعنی نهایتاً سوژه قوانین خودش را بر جهان اطلاق می‌کند و همان‌ها را بازمی‌شناسد و اسم آن را معرفت می‌گذارد. اما در هگل این گونه نیست و ذات جهان عقل است. بدین جهت است که فیثته، شیلینگ و هگل شی‌فی نفسه کانتی را کنار می‌گذارند.

مساله این است که در ایده‌آلیسم هگلی، معرفت از آنجا ممکن است که ذات و جوهر من و جهان یک چیز است، به همین دلیل وقتی هگل می‌گوید جهان عقلانی است، منظورش این نیست که جهان ایده‌آل است، بلکه می‌خواهد بگوید می‌توان این جهان را در تمام ابعاد شناخت. بنابراین برای هگل عقل دارای این سطح فراگیری است حالا این عقل را می‌توان در چند سطح درباره اش صحبت کرد وقتی هگل درباره عقل حرف می‌زند یک وجه آن به معنای مدرن عقل بر می‌گردد که از دکارت به بعد مطرح شده و حتی در روشنگری خیلی جدی‌تر مطرح بود، عقلی که در نهایت علم به معنای علم طبیعی پیوند می‌خورد. اما هگل در خود پدیدارشناسی روح در بخش عقل، مشخصاً از عقل مدرن صحبت می‌کند که عقلی فردگرایانه است. بحث هگل از لذت و ضرورت آغاز شده که به فاوست گوته اشاره دارد و در نهایت می‌رسد به عقل قانون‌گذار و عقل آزمایشنده قانون، یعنی اخلاق کانتی. پس هگل هم اخلاق کانتی را در تجلی روح در ادامه آن سنت عقل مدرن می‌شناسد، اگر فرد بخواهد به اخلاق و به یک حقیقت عقلانی برسد، خودش باید آزمایشنده قانون باشد، قانون‌گذار باشد و خودش بتواند آن قانون را محک بزند؛ یعنی همان چیزی که کانت عقل خود-نقاد می‌نامد. اما ریشه عقل هگلی را همچنین می‌توان تا افلوپین و حتی آناکساگوراس ردیابی کرد: یعنی عقل به مثابه عقل مدبر. پس در هگل باید این ریشه‌ها را مدنظر داشته باشیم، هم ریشه‌های مدرن عقل و هم ریشه‌ها پیشامدرن و بعضاً دینی قرون وسطایی. بنابراین همان گونه که در رابطه با دین مطرح کردم، در اینجا نیز عقل هگل برآمده از تمام این جریان‌هاست.

همچنین باید به خاطر داشته باشیم که فلسفه هگل درون ماندگار است و متعالی نیست که بنا باشد از خارج چیزی به عقل اضافه شود، بلکه عقل خودش خودش را نقد می‌کند و خودش را پیش می‌برد. در هگل و کانت این بحث‌ها مشابه‌اند. اما اگر بخواهیم اشاره‌ای به تفاوت آنها داشته باشیم، می‌توان گفت بر خلاف عقل نظری کانت، عقل برای هگل انتولوژیک می‌شود و از آنجایی که با نوعی وحدت وجود مواجه هستیم، همه چیز عقلانی می‌شود. ایمن عقلانیت نه تنها از حیث معرفتی، بلکه از حیث وجودی نیز هست. کانت قایل به وحدت وجود نیست به همین دلیل برای عقل محدوده قائل است. یعنی خط می‌کشد و می‌گوید ما خارج از این حد دچار توهمات استعلایی می‌شویم، در صورتی که هگل محدوده‌ها را برمی‌دارد و معتقد است آن سوی این تاریک نیز خود عقل نشسته است. به همین دلیل برای هگل چیز ناشناختنی وجود ندارد چون هر چیزی که وجود داشته باشد و به تصور درآید، با عقل رابطه ذاتی دارد و به همین دلیل شناختنی است و این عقل در کل، یک عقل کلی، فراگیر، جهانی و دیالکتیکی است.

***فلسفه هگل را به خصوص فلاسفه تحلیلی اصلاً فلسفه نمی‌دانند و می‌گویند یک جور عرفان است، نظر شما چیست؟**

صانعی دره بیدی: فلسفه تحلیلی‌ها حرفشان این است که، مانند جمله‌ای که مرحوم بزرگمهر می‌گفت و خیلی به آن اعتقاد داشت که فلسفه اساساً بحث الفاظ است تفکر فلسفی در فلسفه تحلیلی این است که ما ببینیم که زبان چه جایگاهی دارد و ببینیم که چه کار می‌کند؟ از این جهت آنها مدعی هستند که بخش کلانی از متافیزیک، از جمله فلسفه هگل بی‌معناست؛ همان گونه که مرحوم بزرگمهر هم می‌گفت که «هگل مهمل می‌گوید». البته خود این یک نظریه منافیزیکی است و نهایتاً حرف ارسطو درست است که می‌گفت دشمنان فلسفه هم مجبورند فلسفه بگویند. در این که هگل فیلسوف است و بحثش فلسفی است تردیدی نیست. ما اگر بگوییم عرفان است بستگی دارد که عرفان را چگونه تعریف کنیم. به هر حال در فلسفه تحلیلی که محدود به یکسری قلمرو مشخص است که متناسب با شرایط عملی ایالت متحده و انگلستان به وجود آمد، هرچند بزرگان فلسفه تحلیلی مانند فرگه و ویتگنشتاین آلمانی هستند. متفکری که به خودش جرأت دهد هگل را دست کم بگیرد، خود را به تجاهل زده است. امروز شاهد نفوذ تفکر هگل در تمام عرصه‌ها هستیم. نقطه قوت هگل این است که روی تاریخ دست گذاشته و تاریخ همه چیز است. درست است که این تفکر تاریخی به کانت برمی‌گردد، اما هگل آن را پرورانده است. به نظر هگل، برای فهم هر چیزی، باید جایگاه تاریخی آن را بدانیم چون اساساً فهم از نظر هگل یعنی تاریخ. این حرف آنچنان جامع است که کسی

نمی‌تواند آن را انکار کند.

* مفهوم آینده در فلسفه کانت تا حدودی مشخص است. برخی ها می‌گویند کانت فیزیک نیوتن را فلسفی کرد و معروف به فیلسوف نیوتنی است. اما در دیدگاه هگل آینده نفی می‌شود و خیلی ها منتقد این موضوع منتقد هستند. نظر شما چیست؟

اردبیلی: قبل از اینکه بحث خودم را درباره نسبت هگل با آینده شروع کنم در ادامه صحبت‌های دکتر صانعی در مورد سوال قبلی اشاره کنم. اینکه فلاسفه تحلیلی، و نوع خیلی افراطی‌ترشان یعنی پوزیتیویست‌ها، ادعا می‌کنند که هگل عرفان یا ادبیات است و فلسفه نیست، به نگاه خاصی برمی‌گردد که ناشی از محدود کردن فلسفه است. هگل دقیقا بر عکس اینها به مسائل نگاه می‌کند. یعنی به دنبال وسیع کردن فلسفه است و می‌خواهد بگوید مسئله ما، مسئله بشری است حالا طرح این مساله می‌تواند در ادبیات، فلسفه، عرفان یا هر جای دیگر صورت پذیرد. هگل به دنبال شکستن مرزهاست. هگل می‌کوشد تمام دستاوردهای بشری را برای تقویت و هم‌افزایی در خود جمع کند. این هنر نیست که وقتی ما به مسئله یا مشکلی مواجه می‌شویم که از حل آن ناتوانیم، بیاییم ابزارهای خودمان را نابود کنیم و عرفان، هنر و ادبیات را دور بیاندازیم و محدود به یک حوزه بسیار جزئی شویم. این رویکرد به فاشیسم می‌انجامد که همه مهمل می‌گویند الا من. به همین دلیل پوزیتیویسم رویکردی بود که از پیش شکست خود را در درون خودش داشت و عملا این گونه هم شد. چراکه الان که من و شما داریم صحبت می‌کنیم، بساط پوزیتیویسم به معنایی که ما اینجا با آن مواجهیم، در غرب جمع شده است. این رویکرد، بع تعبیر هگلی، در واقع یک نوع انسداد در تاریخ اندیشه است. بگذریم که مبادی خود این‌ها سنتی و متافیزیکی است. هگل به ما یاد داده است که برای حل مساله باید از تمام توانایی‌های بشری بهره ببریم، البته به صورتی روشمند و نظام‌مند در عین نقد خطاها و یکجانبگی‌ها؛ نه اینکه بیاییم خودمان را پاک کردن یا تغییر صورت مساله، دستاوردها و ابزارهای خودمان را نابود کنیم و مرز فهم و معرفتمان را آن قدر محدود و محدودتر کنیم که نهایتا فلسفه برایمان بشود فلسفه علوم تجربی یا تاملاتی درباره زبان.

در مورد مفهوم «آینده» هم باید بگویم ما اگر بخواهیم بفهمیم آینده چیست باید در ابتدا تاریخ را از نظر هگل بررسی کنیم. نقطه شروع در ابتدا کانت بوده اما کسی که به صورت واضح و نظام‌مند پیوندی درونی و ذاتی بین حقیقت و تاریخ برقرار کرد هگل بود. چون تا قبل از آن حقیقت همواره ضدیتی با تاریخ داشته است. یعنی از زمان افلاطون و حتی قبل از آن، چیزی که زمان مند و مکان مند باشد، ضد حقیقت است و حقیقت چیزی است که خارج از زمان و مکان و سرمدی باشد. پس برای فهم منظور هگل از تاریخ، باید حتی یک قدم عقب تر رویم و بیرسیم که منظور هگل از زمان چیست و آن را به چه معنا به کار می‌برد. من مقاله‌ای با عنوان «آینده از منظر هگل» نوشتم که در مجله سوره اندیشه به چاپ رسید و در اینترنت قابل دستیابی است. به هر حال نگاه هگل به زمان فراتر از نگاه سنت ارسطویی به زمان است. برای هگل زمان خطی نیست و اگر در پدیدارشناسی روح دقیق‌تر بنگریم، می‌بینیم زمان حالتی مارپیچی دارد. در واقع هگل تفسیری که از زمان بدست می‌دهد که واجد نوعی غنا است و تمام صور پیشین روح را در خودش دارد. به همین دلیل کوژو صراحتا می‌گوید، به نظر هگل وجود همان زمان است.

من می‌خواهم بحث را در اینجا یک قدم به سمت تمایز بین کانت و هگل ببرم تا بحث روشن‌تر شود. فلسفه کانت بر آمده از فیزیک نیوتن است در فیزیک نیوتن و حتی قبل از آن همانطور که ما می‌دانید، می‌توان گفت که اصالت به مکان داده می‌شود. حتی زمان هم اگر تعریف می‌شود مبتنی بر مکان است، یا به تعبیری زمان نوکر مکان است. یعنی زمان چیزی نیست جز سرگذشت مکان است. اما نزد هگل بحث متفاوت است. هگل شیئت را به معنای رئالیستی-ماتریالیستی آن، نفی می‌کند. بنابراین حقیقت نه شیء است، نه امتداد دکارتی و نه مکان فیزیکی و نه حتی جوهر یا زیرنهاد ثابت و لایتغیر. حال پس حقیقت چیست؟ اگر به هگل گوش دهیم، می‌گوید حقیقت، جوهر راستین یا ذات امور، همانا صیوریت یا «شدن» است. در اینجا است که حقیقت با زمان پیوند می‌خورد و مکان نسبت به زمان فرعی می‌شود. مکان چیزی است که ما به خاطر آن که زمان و جوهر بی‌وستان تاریخی را بفهمیم، آن را فرض می‌کنیم، یعنی اشیا را مکانمند فرض می‌کنیم تا فهم اولیه‌ای از آنها داشته باشیم، اما حقیقت نه مکان، بلکه زمان است. به همین دلیل کوژو اشاره می‌کند که وجود برای هگل زمان است. الان مجال آن وجود ندارد که این بحث را بیشتر جلو ببریم، اما حتی می‌توان نشان داد که به چه معنا هگل از فیزیک نیوتنی فراروی کرده و با تکیه به جایگاه نظر و مفهوم زمان، به تعبیر اسلاوی ژیزک، به پیشگوی فیزیک کوانتوم بدل می‌شود.

حال اگر بخواهیم از آینده حرف بزنیم، می‌بینیم که رابطه‌ای بین گذشته و آینده در معنای متعارف وجود ندارد. گذشته پیش روی ما ایستاده است. هر چند که ممکن است این حرف‌ها هایدگری به نظر برسد اما می‌شود ریشه‌های آن را در هگل نشان داد. گذشته پیش روی ماست چون آینده ما چیزی نیست جز حل و فصل مسائل گذشته. مسائلی که به درست یا غلط حل نشدند و در تاریخ همواره باقی مانده‌اند و باز هم ما را به خودشان فرا می‌خواندند و باز هم به نحوی ناقص حل می‌شوند، و دوباره ما را فرا می‌خواند و بنابراین هگل به زعم هگل، ما آینده مطلق به معنای پایان تاریخ نداریم. ما همواره با پایان‌ها و دوره‌ها مواجه هستیم! اگر پایان تاریخ را پایان حرکت تاریخ بدانیم، یعنی رسیدن به سکون مطلق، باید بگویم که به نظر هگل این ناممکن است. به تعبیر مارکس «هر آنچه سخت است و استوار دود می‌شود و به هوا می‌رود». در نتیجه چنین پایانی، یعنی نابودی مطلق و عدم محض. بنابراین در هگل می‌توان از آینده سخن گفت و اما از پایان نه. در خود کتاب پدیدارشناسی هم می‌بینید که بخش پایانی، یعنی دانش مطلق، بیش از آنکه بخشی ایجابی باشد، سلبی است و به نفی و نقد نظرات تاکنون موجود می‌پردازد و حتی انتهایش را با یک شعر تمام می‌کند. آنجا هگل از پایان خوش و خرم تاریخ سخن نمی‌گوید، بلکه اتفاقا در انتهای پدیدارشناسی از جلجتای روح و به صلیب کشیده شدن روح سخن می‌گوید.

صانعی دره‌بیدی: اصولا ذات تفکر فلسفی پدیدارشناسی است. ارسطو پدیدارشناس است و یعنی اصولا عقل ناظر به

واقعیت‌هاست و واقعیت نیز آن چیزی است که رخ داده است. بنابراین اساساً و اصولاً ذهن فلسفی در درجه اول به آینده کاری ندارد، در طول تاریخ هم سخن گفتن درباره آینده، بیشتر کار فالگیرها بوده است. جالب است که در یونان ما بحثی راجع به آینده نداریم، این بحث از مسیحیت وارد فلسفه شده است. و ما می‌دانیم که صیغه‌ای اسطوره‌ای دارد. اما به نظرم کانت هم اگر حرفی درباره آینده زده است، به عنوان یک متفکر مسیحی بوده، چون همانگونه که می‌دانید در یونان حقیقت خطی تاریخ مطرح نبوده است و مفهوم آغاز و انجام از مسیحیت وارد فلسفه شده است. در تفکر مسیحی جهان از یک جایی شروع و به جایی ختم می‌شود. بنابراین اگر طول این خط ده متر باشد فرض کنید ما سر این خط را 50 متر بدانیم ناخودآگاه به ذهنمان خطور می‌کند که این 50 متری که نیامده چیست. به نظرم نخستین بحثی که درباره زمان بوده از قدیس اگوستین است که از آنجا این بحث وارد مباحث فلسفی شده است. کانت به عنوان یک متفکر مسیحی در بطن ذهنش این پرسش وجود دارد که از این به بعد چه می‌شود؟ یک جواب کانت این است که عقل موجودی است که در طول تاریخ مرحله به مرحله کارش را انجام می‌دهد و حرکت عقل یک حرکت تکاملی است و در واقع بهبود و اصلاح است و یادمان باشد که کانت در قرن 18 میلادی زندگی می‌کرد. این قرن قرن‌ای است که اندیشه‌های ترقی و پیشرفت رواج دارد و کانت از متفکران آن دوره متأثر است. اندیشه ترقی خود به خود به نوعی به آینده نگری می‌نگرد و بحث بر سر این است که از این به بعد چه می‌شود؟ به هر حال کانت اعتقاد راسخ دارد که از این به بعد وضع بهتر می‌شود. اما اینکه آخر چه می‌شود، در مباحث گذشته هم اشاره کردم که هر چه به طرف آینده در جامعه بشری می‌رویم، در فضا از تضاد کاسته شده و وحدت بیشتر می‌شود و کانت آن را در مسائل جزئی و خرد سیاسی نیز وارد می‌کند که نهایتاً برخوردها و تضادها کم می‌شود و یک جامعه جهانی شکل می‌گیرد که آلمان‌ها خیلی پز این مساله را می‌دهند که کانت آلمانی بوده و پیش‌بینی اروپای واحد را کرده است. ما به برکت اگزستانیاالست‌ها می‌توانیم بگوییم وجود لحظه به لحظه است و صیوررتی در حال شدن است و در نتیجه ما نمی‌دانیم لحظه بعد چه می‌شود. پس در مباحث فلسفی، مساله «پایان» یک بحث کم‌اهمیت است و این بیشتر یک تخمین است و من فکر می‌کنم آینده نگری را در قرون اخیر بیشتر مارکس و مارکسیست‌ها وارد تفکر فلسفی کردند و بسیار جاذم درباره تفکر فلسفی نظر دادند. اما در هستی‌شناسی سیلانی ژرف وجود دارد و در نتیجه ما نمی‌توانیم بفهمیم آینده چیست یا آنرا پیش‌بینی کنیم.

مصاحبه از خداداد خادم